



نشر کلاغ

آدم ما در قاهره

پیراسته و ویراسته

یادداشت‌های قاسم غنی

دوره ماههای سفارت در قاهره ۱۳۲۶-۲۷

برای پس‌گفتن شمع‌های جواهر نشان رضا شاه و
جواهرات سلطنتی از بنواده ملکه متواری

با اشتباه و بیش‌گفتار

سحر فائد

www.ketabodan.com

نشر کلاغ

تهران - صندوق پستی ۳۷۴۹ - ۱۴۱۵۵

تلفن - دورنگار: ۸۸۹۹۷۳۹۹

kalaghpublish@gmail.com

آدم ما در قاهره / محمد قائد / چاپ اول: ۱۳۹۶ / شماره گان: ۱۱۰۰
/ صفحه آرائی: آتلیه نشر کلاغ / طرح جلد: فاطمه رضائی / چاپ و
صحافی: واژه پرداز اندیشه / قیمت: ۲۷۰۰۰ تومان / حق چاپ و
نشر به هر شکل محفوظ
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۵۶-۱۰۵۰

سرشناسه: قائد، محمد، ۱۳۲۹ -

عنوان و نام پدیدآور: آدم ما در قاهره / محمد قائد

مشخصات نشر: تهران : نشر کلاغ، ۱۳۹۵.

شابک: 978-600-7656-10-5

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: نمایه.

موضوع: غنی، قاسم، ۱۲۷۲ - ۱۳۳۱ -- خاطرات

موضوع: Ghani, Qasem -- Diaries

موضوع: محمدرضا پهلوی، شاه ایران، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۹ -- زنان

موضوع: Mohammad Reza Pahlavi, Shah of Iran, 1919 - 1980. -- Wives

موضوع: فوزیه، ۱۹۲۱ - ۲۰۱۳ م.

موضوع: سفیران ایرانی -- مصر -- خاطرات

موضوع: Ambassadors, Iranian -- Egypt -- Diaries*

موضوع: ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷

موضوع: Iran -- History -- Pahlavi, 1941 - 1978

رده بندی کنگره: DSR ۱۳۹۵۱۴۸۶ ق ۲ غ ۹ /

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۲۲۰۹۲

شماره ی کتاب شناسی ملی: ۴۵۸۸۰۷۸



فهرست

پیش درآمد

جواهرات فوزیه، فیلسوف ولی خان و سکینه آمریکایی ۹

یادداشت‌های قاسم غنی

رورها، شبها، سالار ۶۱

گریز به ژنرال راجی ۱۷۶

باز هم مصر ۱۹۱

بازگشت به تهران ۲۰۴

پیوست‌ها

۱. نامه و پیام محمدرضا شاه به ملک فاروق ۲۲۵

۲. قاسم و آلبرت، دانشگاه پرینستون ۲۲۸

۳. یادداشت سیروس غنی بر کتاب پدرش ۲۴۱

۴. یادداشت پرویز راجی ۲۴۶

۵. آگهی دانشگاه نیل ۲۴۱

عکسها ۲۱۹

نمایه ۲۶۳

جواهرات فوزیه، فیلسوف ولی خان و سکینه آمریکایی

به تجربه دیده‌ام شرحی مستند اما دور از فضای ذهنی و باور مخاطب ممکن است برآید. او از حرفهای قبل و بعد اثر بگذارد و اعتبار گوینده از نظر راستگویی در جش نشود. صدمه ببیند. چه بسا داستان تخیلی بیشتر شنونده داشته باشد و راحت‌تر پذیرفته شود تا آنچه واقعاً اتفاق افتاده است اما به نظر شنونده شکاک واقعی جلوه می‌کند. از این رو، کسانی هنگام تعریف کردن برای دیگران ترجیح می‌دهند از خاستگاه خود که احتمال دارد به اعتماد شنونده لطمه زند بگذرند.

بازجوها، مربیها و والدین اندرز می‌دهند حق است را بگویند زیرا داستانسرایی نام دیگری است برای دروغ. اما حتی وقتی پیداست برای داستانسرایی نمی‌کند اگر حرفش به اندازه کافی قانع‌کننده به نظر نرسد شنونده باید چه کند؟ مخاطب اگر احساس کند روایتی که می‌شنود صرفاً با قصد بهت کردن اوست امکان دارد همانند تماشاگر سیرک و شعبده برخورد کند. با پایان شیرینکاری حیرت‌انگیز و چشم‌بندی باورنکردنی، بی احساسی خاص را پایدار همه پی کارشان می‌روند.

در مقابل، کسی که چند لایه طرح مستور زیر تصویر نهایی تابلو را توضیح می‌دهد یقیناً مدتها پیش به چنین کشفی دست یافته است. گرچه انگار همراه با مخاطبانش یک بار دیگر از این کشف شگفت‌زده می‌شود، هدفش از این جستجو

متعجب کردن کسی نیست: واقعیت پنهان زیر لایه‌های رنگ و روغن باید عیان گردد. و فرق است میان عیان، فاش و افشا کردن. می‌توان گفت اولی همان است که اشاره کردیم: اعلام واقعیتهای غیرشخصی، به معنی نداشتن شاکی خصوصی، مانند عکسبرداری از لایه‌های تمرین اولیه زیر نقاشی نهایی که ممکن است بسیاری را شگفت زده کند. دومی خبری است که سالها نزد گوینده محفوظ مانده، مانند انشای اسرار حسابهای بانکی فرد قدرتمند متوفی از سوی حسابدار معتمدش. سومی روی دایره ریختن خبری است که فردی دیگر می‌کوشد پنهان بماند، مانند کاری که روبروهای سیاسی می‌کنند. در هر سه حالت، بخصوص در دو حالت دوم و سوم، وقت مناسب است از هر داستانی عجیب‌تر باشد و لازم آید چند قطره را در سطل آب قیق کرد و احساس زد و طعم داد تا برای مخاطب پذیرفتنی شود. تخیلاتی در این مابین که مان ماجرا با چتر نجات از هواپیمای مسافری بیرون می‌پرد یادآور تن تن و برفندای سینمایی است. در عالم واقع، سال ۱۹۷۱ در آمریکا هواپیماربا گروکدها را در برابر دریافت پول نقد و چتر نجات آزاد کرد و در تاریکی شب بارانی از درهای دم هواپیما بیرون پرید.

و به این یکی توجه کنیم: چوپان رمی در دام زاکرس به کدخدا گفت آن بالاها تکه‌های آهن رنگی و چند استخوان اساده که به بازار او مال جانور نیست. کدخدا به ژاندارم خبر داد و هیئت تحقیق به محل مدروس روشن شد هواپیمای یک موتوره‌ای که مدتها پیش در پرواز بوشهر-تهران گم شده بود، کوههای مرکز ایران سقوط کرد.

در پرونده اول، کارآگاهان اف‌بی‌آی پس از دهه‌ها تجربه دریافتند هواپیماربا روی چه حسابی دست به کار مجنونانه زد و چه به سرش آمد. تا پیش از اقدام عجیب و بی‌مانند شخص مرموز، در تاریخ هوانوردی کسی کت و شلوار سفیدی به تن و کیف اسکناس در دست از هواپیما بیرون نپریده بود. اگر هواپیما از نوعی نبود که در انتهای و رو به پائین داشته باشد، درهای کناری هواپیمای مسافری در فشار هوای هنگام پرواز باز نمی‌شود. شخص مجهول ممکن بود دیوانه باشد اما احق نبود؛ چیزهایی می‌دانست.

در مورد دوم، شرح کشف بقایای هواپیمای سسنا در گزارشهای کمیسیون سوانح سازمان هواپیمایی کشوری درج است. در جاهایی از دنیا گاه بقایای هواپیماها را دهها سال پس از سقوط در جنگلهای پانخورده یا بالای کوهها می‌یابند و کل گزارش چند سطر یا چند پاراگراف بیشتر نیست اما امکان دارد تمام عمر در یادمان بماند.

اگر هم فیلمهایی پرشاخ و برگ در آن مایه‌ها دیده‌اید احتمال دارد حتی نام آنها را به یاد نیاورید. در مقابل، چند سطر گزارش پریدن مردی به درون آسمان تاریک و بالائی و کشف بقایای هواپیمای ارتاکسی در ارتفاعات زاگرس در یادها می‌ماند. آنچه داستان و جزئیاتی برای تعریف کردن وجود ندارد زیرا هیچ‌کس نمی‌داند دقیقاً چه شد.

زمانی هم که بزرگای سماء ثبت شده باشد بسیاری اکراه دارند باور کنند. این مضمون که رب‌دعایی در اساطیر یونان دچار اتساع روده بزرگ باشد بیشتر مهمل است تا خنده‌دار. اما الیس پریسلی، سلطان راک اندرول و یکی از خوش‌سیماترین مردان فرهنگ پاپ آمریکا با رکورد بی‌رقیب فروش جهانی یک میلیارد صفحه در زمان حیاتش، همان مردی به سبب عارضه‌ای که از اثرات جانبی مصرف درازمدت مقادیر عظیم داروی آرامبخش است جانش را از دست داد: تورم اندامهای داخلی و انباشت ماهیچه‌ها در روده بزرگی چندین برابر حجم عادی. مصرف داروی ملین گاه ناچارش می‌کرد که اجرای برنامه سن را برای عوض کردن لباس زیر ترک کند. سحرگاهی در دستشویی، پایش جان داد و کالبدشکافی به این نتیجه رسید که در تلاشی دردناک برای تخلیه خویشتن، از درون منهدم شد و قلب متورمش زیر فشار امعاء و احشاء از تپش ایستاد. نصف حقیقت را با حرفی بی‌پایه مونتاژ کردند تا دل دوستدارانش بیش از این نشکند: ایست قلبی به سبب ضربان نامنظم. اما اهل طبابت گفتند تشخیص ضرباهنگ نامنظم قلب پس از مرگ شخص امکان ندارد. اگر نشریه‌ای در ممفیس، زادگاه او در ایالت تنسی آمریکا، بنویسد 'زیباترین مرد جهان در مدفوع خویش خفه شد' هزارها مشترک از دست خواهد داد و حتی ممکن است دفتر آن را به آتش بکشند.

در این باره هم که زلفان ظاهراً همچون پر زاغش در چهل و دو سالگی مانند پنبه یکدست سفید بود تا سالها حرفی نزدند. نه لزومی داشت و نه فایده‌ای.

می‌توان پرسید این جزئیات چه اهمیتی دارد که از گزارش اداره پزشکی قانونی فلان شهر آمریکا بازگو شود؟ نکته این است: برخلاف وضوح و صراحت و ایات تخیلی، آنچه واقعاً اتفاق افتاد در مواردی ممکن است چنان مبهم باشد که حتی پلیس و بازرسان پرواز و پزشکی قانونی نتوانند کاملاً دریابند واقعیت چه بود و چه شد و چرا. اما همان‌تک عکس محو و خاکستری گاه عجیب‌تر از واقعیت است. در فیلمی واضح و رنگی می‌بینیم.

دفتر یادداشت‌های روزانه و کلنجار بی‌نتیجه یک ایرانی در قاهره با خاندان سلطنتی مصر یکی از تک‌عکس‌های محو و مبهم است. ظاهراً حتی خود راوی سرانجام ندانست واقعیت چه بود. او قرار بود در آن شهر چه کند. اگر هم دانست، جایی ننوشت و به کسی نکست زیرا ممکن بود خطرناک باشد. گمان می‌رود مقداری از آنچه هم که نوشته بود را بانش از بین برد.

دهه ۶۰ در تهران کتابی منتشر شد حاوی خاطرات قاسم غنی (۱۳۳۱-۱۲۷۲) پزشک، ادیب، نماینده مجلس و دیپلمات نه‌روینی از سوی رضاشاه برای خواستگاری رسمی از فوزیه، خواهر پادشاه مصر، و زدن او با ولیعهد ایران به قاهره رفت و ده سال بعد محمدرضا شاه او را بران فرستادن به طلاق پُرگیر و دار برای بار سوم به همان شهر فرستاد.^۱

ویراستار کتاب در مقدمه می‌نویسد به دفترچه غنی در سم‌های برخورد و پس از پایان رژیم سلطنتی اقدام به انتشار آن کرد. سیروس غنی فرزند نویسنده یادداشت‌ها در مجموعه هشت جلدی نوشته‌های پدرش که ابتدا در لندن و سپس

۱ خاطرات دکتر قاسم غنی، به کوشش محمدعلی صوتی، با مقدمه باستانی یاریزی (محمد ابراهیم، دکتر در تاریخ)، انتشارات کاوش، چاپ اول تابستان و چاپ دوم زمستان ۱۳۶۱. پرناتر عجیب (به جای دکتر تاریخ) عیناً در صفحه نخست کتاب دیده می‌شود. از آن عجیب‌تر عنوان کتاب است که باید یادداشت‌های روزانه باشد نه "خاطرات". پیداست آقای "دکتر در تاریخ" هم ملتفت عنوان نابجا و نادرست کتاب نشده.

در تهران منتشر شد در ردّ این روایت می‌نویسد دستنوشته را در غیاب او از اموال خانه پدری‌اش کش رفتند.^۲

دو روایت مانعة‌الجمع نیست. چه بسیار دفترها با کاغذ زردشده حاوی نوشته‌های پراکنده همراه ساعت جیبی و عکس فارغ‌التحصیلانی در قاب چوبی رنگ‌باخته سر از سمساری درمی‌آورد — بقایای روزگاری سپری‌شده که پیوندی مستقیم با زندگی نوادگان و وارثان ندارد.

روایت سومی می‌گوید تیمور بختیار، نخستین رئیس ساواک، مقداری از یادداشت‌های غنی را به دست شاه رساند. شاه بخشی از آنها را پاره کرد و بقیه در کتابخانه نیاوران ماند.^۳ شاید بتوان گفت خویشنداری به خرج داد که کل یادداشت‌ها را از بین نبرد. اگر در زمان حیات غنی خبردار می‌شد آدم مورد اعتمادش متن تلگرافهای شخصی، مکاتبات خصوصی او خطاب به ملک فاروق، برادر همسرش، را در دفترچه‌ای کپی زده احتمال داشت گوشش را محکم بکشد — و حتی بدتر. فرزند غنی در مقدمه یادداشت‌های مصر می‌نویسد در میان نوشته‌های پدرش استثنائاً دستنوشته اینها را در اختیار دارد و در پراختار به طعنه می‌افزاید "با امید به اینکه دیگر چیزی در «دکان سواد» پیدا نشود."

جز نام یک شهر که در نخستین چاپ به جای آن نقطه‌چین است اما در ویراست سیروس غنی گذاشته‌اند "ناخوانا"، و نیز یک پاراگراف و چند کلمه که در ویراست اخیر حذف شده،^۵ بین دو متن منتشرشده باوونی اساسی دیده

^۲ یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، به کوشش دکتر سیروس غنی، جلد سوم، چاپ لندن ۱۳۵۹؛ چاپ تهران زوّار ۱۳۶۷. نگاه کنید به پیوست‌ها.

^۳ سیدحسین امین در کارنامه‌ی غنی، نقدی بر تحولات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مصر پهلوی می‌نویسد محمدعلی صوتی، ویراستار خاطرات انتشار یافته، همان جا کار می‌کرد (انتشارات دایرة‌المعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۱، ص ۲۶۰). در ابتدای کتاب، که عمدتاً درباره‌ی قاسم غنی است، عنوان آن را A Rich Record ترجمه کرده‌اند — یعنی کارنامه‌ی پر بار، نه کارنامه‌ی پر بار. گرچه شناسنامه کتاب تصریح می‌کند عمدتاً درباره‌ی چیست و کیست، ترجمه تحت‌اللفظی اسم خاص همراه‌کننده است و لزومی ندارد او را مستر ریچ بنامند.

^۵ یادداشت ۱۶ مرداد.

^۴ یادداشت ۸ تیر.

نمی‌شود. حالاکه در اصالت و صحت متن بحثی نیست و پیداست پسر غنی همان را تجدید چاپ کرده، مالکیت اولیهٔ دستنوشته برای خوانندهٔ کنونی اهمیتی ندارد. محدودهٔ زمانی کاپی‌رایت آن مدتهاست به سر رسیده و محتوای نوشته‌ها از چندین جنبه بیش از مالکیت قانونی دفترچه‌ای شخصی و حق نشر مندرجات آن جای بحث دارد.

حمدرضا شاه سال ۱۳۲۶ قاسم غنی را از نمایندگی ایران در سازمان ملل در سانفرانسیسکو اخواند و به جای محمود جم به سفارت ایران در قاهره فرستاد تا به دویشتاید سر موضوع دشوار و دردناک و درهم‌تنیده و آبروبر سامان دهد. فوزیه، ظاهراً به سبب بیماری مالاریا (یا به روایتی حصه) دو سال پیشتر بدون دخترش شهناز به مصر برگشته بود همراه با جواهراتی که هنگام عقد در قاهره و جشن ازدواج با ولیعهد ایران در تهران به او دادند. از تلگرامهای رمز بین دفتر مخصوص شاه و غنی پیداست دست‌مزد انگشت بسیار گرانبها در آن مجموعه بود، یکی هدیهٔ رضاشاه و دیگری حمدرضا به عروس. دربار تهران می‌گفت مادری که فرزند خردسالش را بگذارد و ببرد معافی‌تر است جواهرات اهدایی را هم رها کند.

به روایت یکی از زندگینامه‌های حمدرضا شاه

اواخر سال ۱۹۴۷ طاقت فوزیه طاق شد و حالاکه جماعت به پایان رسیده بود و مانعی برای خروجش از ایران وجود نداشت تصمیم گرفت برگردد. پیشتر از پایان سال در مصر بود. تنها فرزندش شهناز را هم با خود برد و شهناز پنج سال بعد دخترش را ندید. فوزیه تقاضای طلاق کرد و ۱۹ نوامبر ۱۹۴۸ بدان دست یافت.^۶

کتاب مرغوب چاپ لندن آشکارا با تأیید و شاید به سفارش دربار نوشته و منتشر شد و سه چاپ طی یک سال (۱۹۷۷) نشان از توجه خریداران به عکسهایی دارد که به احتمال زیاد از آلبومهای خاندان سلطنتی بیرون آمد. اما

⁶ Margaret Laing, *The Shah* (Sidgwick & Jackson, London, 1977), p. 96.

در پاراگراف بالا تاریخ ۱۹۴۷ حتماً نادرست است، همین طور پنج سال جدایی شاه از دخترش. فوزیه ۳۰ خرداد ۱۹/۱۳۲۴ ژوئن ۱۹۴۵ از ایران رفت اما اشاره‌ای در جایی نمی‌بینیم که فرزندش را با خود برد و سپس به ایران پس فرستاد. غنی در یادداشت‌های سال ۱۹۴۷/۱۳۲۶ می‌نویسد عکس شهنواز را از تهران خواست تا دل فوزیه را نرم کند.

سردی مادر و طرز فکر خانواده پدر فرزند در این باره که 'دخترت را ببر، جواهراتمان را بده' منطقاً باید در ذهن کودک خردسال خاطراتی ناخوشایند به جا گذاشته باشد که بعدها در اختلافات پدر و دختر بروز کرد. اما آن ازدواج حتی پیش از تولد فرزند، و می‌توان گفت از بدو ورود عروس به ایران، متزلزل بود. دربار پاری در دهه ۴۰ رفته‌رفته صاحب آن گونه تشریفات و آداب و پروتکلی شد که در دیگرهای دیگر رایج است. حتی جشن ازدواج شاه و ثریا اسفندیاری در سال ۲۹ و دهه ۳۰ مگر بود از فقدان تنظیمات و تشریفات دربار، ندانم‌کاری و نابلدی میزبانان و سرگردانی مهمانان متحیر و گرسنه در کاخ سرد بی‌رونق و بدون ترتیبات پذیرایی.

تجمل اشرافی را به مرور با افزایش ثروت کشف کردند. برای جشنهای تاجگذاری شاه در دهه ۴۰ می‌توانستند کتابها و عکسها و فیلمهای تاجگذاری شاهان بریتانیا و جاهای دیگر را الگو بگیرند اما شاه اسفندیاری، گرچه دختر دورگه شانزده‌هفده ساله‌ای بود و جزو اشراف رومانیایی حساب نمی‌آمد، می‌نویسد وقتی وارد تهران شد از سبک زندگی خانواده شوهرش تعجب کرد، تا بدان حد که دکوراتور و معمار از ایتالیا خواست تا معماری مناسبت خانه شاه در سعدآباد، مثلاً پنجره‌های آهنی گرد به تقلید از پنجره کشتی، را طراحی کند. از آن دیدگاه، خانه مادر و خواهرهای شاه تا آخر کار مسخره و بنجله‌وار است.

۷ خانه وقتی چهار طرف آن باغ و چمن باشد زیبا ساختنش نبوغ در معماری نمی‌خواهد و خانه‌های مجموعه سعدآباد کلاً زیبا و هوشمندانه است. اما سردر خانه مادر شاه شبیه نمای بانک صادرات در همان دهه هاست. خانه اکنون ویرانه شمس پهلوی در مهرشهر کرج، با پله‌های پلکسی‌گلاس و تخت‌خواب گرد صورتی و موکتی با پرز ده‌سانتی و صندلیهایی با پستی دراز و خنده‌دار، مناسب فیلم کم‌دی بود. خانه‌های اشراف را ندیده‌ام.

یک دهه پیش از آن، اوضاع دربار حتی ابتدایی تر بود. در قطار سلطنتی از بندر شاهیپور تا تهران برای موکب فوزیه تمهیدات کافی تدارک ندیده بودند. رضا شاه، سرباز به سرداری رسیده اهل ضیافت و شب نشینی نبود و ظاهراً حتی در غذا خوردن با کارد و قاشق و چنگال مهارت نداشت. شرحی دقیق از ضیافت آتاتورک به افتخار او در دست نیست، اما سفیر آلمان در خاطراتش می نویسد: «در مدت مأموریتش در تهران، رضاشاه تنها یک بار در ضیافت رسمی حضور یافت: در مهمانی کاخ مرمر به افتخار ملک فیصل پادشاه عراق احساس راحتی نمی کرد، «آتاتورک غلغله و ملال در چهره او هویدا» و غذا خوردنش «ناهنجار» بود و پس از صرف شام بی هیچ تشریفاتی ناپدید شد.^۸

رضاشاه در راه ناهار با فوزیه و ولیعهد و اشرف و همسر او صرف می کرد. گرچه استعداد یکنفری خوردن داشت، برای آدمی که عمری تبلیت (یا تربیت) هورت کشیده باشد کسب مزایای استفاده از کارد و چنگال آسان نیست (حتی امروز بسیاری متجدهای ایران همچنان از لُبّه قاشق به جای کارد استفاده می کنند). اما از روایت دیپلمات آلمانی می توان برداشت دیگری کرد: نشستن کنار چند دوجین زن نامحرم غریبه غذا خوردن، زیرا نگاه کنجکاو آنها برایش راحت نبود. لباسهای دکولته شرم آور و وسوسه انگیز، نظرش یعنی لخت و عورت و اگر بخشی از بدن بانوان پوشیده مانده برای طرح حیاط لازم بوده تا لباس به زمین نیفتد، نه چون این موجودات بویی از شرم و حیا رده اند. بنیانگذار ایران نوین که هنگام تنهایی چهارزانو روی زمین غذا می خورد، بازوار تنها می خوابید و هرگز این همه بانوی عطراگین لبخند به لب از اصرار بی چنان نزدیک ندیده بود نمی توانست دنیایی را که مفتخر به ایجادش بود تحمل کند، تا چه رسد که از آن لذت ببرد. انسان محکوم به غافلگیر و تحقیر شدن در برابر شرایط جدیدی است که سنگ آن را به سینه زده. اسدالله علم از محمدرضا شاه نقل می کند پدرش هنگام کشف حجاب به مادرش گفت اگر ضروری نمی بود محال بود تحمل کند همسرش با سر برهنه در برابر اغیار ظاهر شود.